

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۷۸ گنج حضور  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

سَر برون کن از دریچه جان، ببین عشاق را  
از صَبوحی‌های شاه، آگاه کن فُساق را  
از عنایت‌های آن شاه حیات‌انگیز ما  
جان نو ده مر چهار و طاعت و انفاق را  
چون عنایت‌های ابراهیم باشد دَسگیر  
سر بریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

از وقتی دارم روی خودم کار می‌کنم خداوند سر منیت، من ذهنی را قطع کرده یا دارد می‌کند. عنایت‌های زندگی را می‌بینم هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود از وقتی دیدم عوض شد واکنشی ندارم دیگران را مقصر نمی‌دانم می‌گویم من‌های ذهنی نمی‌دانند آگاه نیستند پس بنده که در این راه مسئولیت گردن گرفتم مسئولم که ارتعاشم از زندگی باشد یعنی فضا را باز کنم تا از فضای گشوده شده ارتعاش عشقی بدهم. البته هنوز هر لحظه نمی‌توانم حاضر باشم ولی تلاشم را می‌کنم. از خداوند می‌خواهم و آگاهم که خواستن، توانستن است. تلاش، عبادت، بخشش از فضای گشوده شده نیک است چون بریدن سر من ذهنی ضرری ندارد که هیچ، سود هم دارد. یعنی هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را نباید به مرکز راه داد. راه ندادن یعنی سر زندگی را گرفتن عقل زندگی نیک می‌آفریند.

طاق و ایوانی بدیدم، شاه ما در وی چو ماه  
نقش‌ها می‌رُست و می‌شد در نهان، آن طاق را  
غلبه جان‌ها در آنجا پشت پا بر پشت پا  
رنگ رخ‌ها بی‌زبان می‌گفت آن آذواق را  
سرد گشتی باز ذوق مستی و نقل و سماع  
چون بدیدندی به ناگه ماه خوب‌اخلاق را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

فضای باز شده، آسمان درون طاق است. (قوسی شکل است) از نگاه زندگی، نگاه کردن، قبل ماه درخشیدن است. در گذشته از دریچه من ذهنی نقش‌ها را نگاه می‌کردم و به مرکز راه می‌دادم اما از دریچه زندگی با عقل زندگی آگاهم که با دیدن ذهنی به درد می‌رسم. پس از ذوق زندگی، غلبه من ذهنی درد نیست. پس چون فکرها پشت سر هم نیست زندگی را هم به خودم روا دارم هم به دیگران. زیرا ارتعاش از درونم میاید از زندگیست. آگاهم در گذشته با من ذهنی همچین دیدی نداشتم پس از خودم نیست از عنایت زندگیست.

با هر بار فضاگشایی با هر پیغامی ذوق مستی، شادی بیشتر می‌شود که چیزی به مرکز راه ندهم تا دوباره، هر بار زندگی فضا را وسیع تر کند تا هر لحظه به او زنده شوم.

چون بدید آن شاه ما بر در نشسته پندگان  
و آن در از شکلی که نومیدی دهد مشتاق را  
شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک  
چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را  
پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد  
کانچه دست شه برآمد، نیست مر احراق را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

خداوند هر لحظه منتظر و مشتاق ما بندگان است تا بواسطه بی‌مرادی‌ها از من ذهنی نا امید شویم. خودم در گذشته به هر جهتی می‌رفتم شکست می‌خوردم همین شکست‌ها مرا به سوی زندگی روانه کرد. همین ناامیدی‌ها اگر نبود من سر من ذهنی را نمی‌توانستم قطع کنم. خدا مرا از هر جهتی نا امید کرد تا اصل خودم را ببینم با او یکی شوم اینجاست که خدا در را می‌شکند و اجازه می‌دهد وارد فضای گشوده شده شویم همینکه متوجه شدم دشمنی دارم چنین در نفس خویش که همان من ذهنی‌ست خودم را دیگران را بخشیدم اقرار کردم که درد دارم و درد نمی‌خواهم. نیاز به خداوند دارم با من ذهنی تنها درد و مسئله و مانع می‌سازم پس فضاگشایی را اول ذهنی بعد عملی آموختم و به کار گرفتم بنابراین قفل در زندان ذهن را خداوند باز کرد و همانیدگی را سوزاند.

جامه جانی که از آب دهانش سُسته شد  
تا چه خواهد کرد دست و منت دَقّاق را؟  
آن که در حبسش از او پیغام پنهانی رسید  
مست آن باشد نخواهد وعده اطلاق را  
بوی جانش چون رسد اندر عقیم سرمدی  
زود از لذت شود شایسته مرّ اَعلاق را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

از خردی که از زندگی میاید من ذهنی را می شوید و می برد و دیگر زیر منت و سلطه من ذهنی نخواهی ماند. پس در حبس زندانِ ذهن و ناامیدی از من ذهنی تا بالاخره فضاگشایی و سر بریدن من ذهنی، پیغام زندگی می رسد و مثل یوسف مست خدا خواهیم شد و دیگر وعده های من ذهنی که چیزها در آینده زندگی دارد را نمی پذیریم و این لحظه را زندگی می کنیم.

اگر من ذهنی را به حال خودش رها کنیم تا ابد عقیم می ماند. ولو نود سالش شود اگر ابیات را بخواند یواش یواش قادر است تا زائیده شود و انسان دیگری خلق کند. یعنی یواش یواش دیدش عوض می شود دیگر دید من ذهنی را ندارد روز به روز دیدش بازتر می شود.

شاه جان است آن خداوند دل و سر، شمس دین  
کِش مکان، تبریز شد آن چشمه رواق را  
ای خداوندا برای جانت در هجرم مکوب  
همچو گربه می نگر آن گوشت بر معلاق را  
ورنه از تشنّیع و زاری ها جهانی پر کنم  
از فراق خدمت آن شاه، من آفاق را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

از من ذهنی ناامید شویم خداوند از درون ما می تابد. مکان خداوند ذهن نیست از فضای گشوده شده ست چشمه حیات و چشمه عشق و خرد و آب زندگانی و شادی بی سبب است. خدایا مرا در ذهن نگه مدار در دوری با خودت نگه مدار مثل گربه ای که می پرد به گوشت آویزان کرده نمی رسد، میافتد و دردش می گیرد و ناله و فغان و زاری همه جا را پر می کند. یعنی در خدمت شیطان بودن مساوی است با جهنم.

چرا؟ چون با ناله و ملامت و زاری و عیب جویی با منیت انرژی زندگی را به درد تبدیل کردیم و تخریب می کنیم زیرا از خدا دوریم تسلیم و پذیرش نداریم اقرار نمی کنیم که درد داریم از من ذهنی ناامید نمی شویم همچنان ادامه می دهیم و از دشمن حمایت می کنیم.

پرده صبرم فراقی پایدارت خرق کرد  
خرق عادت بود اندر لطف، این مخراق را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

صبر و خوش اخلاقی و خاصیت هشیاری حضور، پرده من ذهنی را پاره می کند. خلاف عادت من ذهنی و لطف خداوند است که عظمت و بزرگواری زندگی را می بینیم.

صِپوحی: نوشیدن شراب در بامداد  
فساق: بدکاران

اسحاق: پسر ابراهیم (ع) که برخی گویند ابراهیم او را به جای اسماعیل قربانی می کرد.  
رُستن: روییدن، ظاهر شدن

پشت پا بر پشت پا: کنایه از انبوهی و ازدحام جمعیت

أذواق: جمع ذوق  
أغلاق: قفلها

أحراق: سوزاندن

دَقّاق: کوبنده

اطلاق: رها کردن، آزاد کردن  
عقیمِ سرمدی: آن کس که طبعاً عقیم است.  
أعلاق: جمعِ علق به معنی انبان و هر چیز گرانبها، کنایه از حامله شدن.  
رَوَّاق: ناب و خالص  
هجرت: فراق، دوری  
مِعالق: هر چیزی که بدان چیزی را بیاویزند.  
تشنیع: بدگویی و رسوا کردن  
خرق کردن: پاره کردن، شکافتن  
خرقِ عادت: خلافِ عادت  
مِخرق: بزرگوار، سخاوتمند

با سپاس  
-زینب از مازندران